

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - 31 جنوری 2013

نظم و شعر - ناظم و شاعر

این مقاله را به تاریخ اول جنوری 2013 و بعد از خواندن مقاله شاعر شیرین کلام، جناب تیمورشاه "تیموری" - تیموری صاحب بزرگوار - زیر عنوان "شعر چیست؟" یادداشت کرده بودم، که بر اثر تشنت افکار و سرگردانی از درک کارهای روزمره، از نظر دور افتاد. حالا که ذهنم را از امور بازدارنده اندک فارغ ساخته ام، به تنظیم و ترتیب و نتسب آن خاکه و خامکوک پرداخته و تقدیم اصحاب صائب‌نظر و افکار مناقشه‌گرس می‌کنم. آرزو دارم که بر نکات مطروحه این مقاله که با دید متعارف از بعضی اصطلاحات ادبی در تعارض و تناقض قرار دارند، با نظر انتقادی و دیده انتقادگر نگریده و سخنانم را با دلیل و برهان، رد بفرمایند؛ باشد که کمی سر عقل بیایم!!!

از شرح لغوی هر چار کلمه شروع می‌کنم:

کتاب لغت متعارف کلمه "شعر" (به کسر شین و سکون عین) را این طور معنی می‌کنند:

فرهنگ عمید:

شعر: سخن منظوم، کلام موزون، سخنی که دارای وزن و قافیه باشد.

فرهنگ معین:

شعر: سخن موزون و غالباً مقفی حاکی از احساس و تخیل، چامه ... فرق "شعر" و "نظم" را در این امر دانسته اند که شعر کلامی ست موزون و متخیل و بنا براین "شعر منثور" هم وجود دارد، و "نظم" کلامی ست موزون و مقفی و بنا بر این نظم غیر شعر هم وجود دارد مانند نصاب فراهی.

قاموس المنجد:

شعر: سخن منظوم، دانستن، زیرکی

و اگر موضوع را اندکی عمیقتر بشگافیم:

"شعر و شعور و شعار" همه از یک ریشه اند، و آن ریشه به حساب دری با مفاهیم "آگاهی" و "دانش" و "فهم" سر و کار دارد. آنچه را در مفهوم متعارف آن زیر نام "شعر" میشناسیم، بر "اصطلاح" ترتب دارد؛ یعنی که در معنای غیر اصلی خود استعمال میگردد. وقتی کلمه "شاعر" را تشریح کردیم، مفهوم اصطلاحی "شعر" بر ما بیشتر واضح میگردد؛ و به قول اصحّ، واضحتر میشود.

"شاعر" اسم فاعل از مصدر ثلاثی مجرد "شعر" و در معنای "آگاه" و "دانا" و "بافهم" است. قید ترکیبی (قیدهای معطوف) "شاعراً و عامداً" یعنی "آگاهانه و قصداً" - و باصطلاح عامیانه دری کابلی "دیده به دانسته" (دیده و دانسته) - مثال واضحی از استعمال کلمه "شاعر" در مفهوم اصلی آن است!!!!

پس "شعر" اصلاً در معنای سخنی ست که از روی "فهم و دانش و آگاهی" زده شود. در قدیم تا کس دانا و بافهم و آگاه نمیگشت، دست به گفتن "شعر" هم نمیزد، چون اهلیت گفتن "شعر" را پیدا نمیکرد. از همینجاست که با پی بردن به کُنه اصلی موضوع، به ذات معنای متعارف و اصطلاحی آن هم میرسیم.

البته باید گفت که "شعر" (به فتح اول و سکون دوم) هم لغت بامفهوم عربی و در معنای "موی" است؛ چنان که در علم الحیات یا بیالوژی "عروق شعریه" گوئیم که مراد از "رگهای باریک" یا "مویرگها" ست - در افغانستان جزء وصفی "شعریه" را به کسر شین تلفظ میکنند، که غلط است!!!

نظم و نثر:

"نظم" اصلاً "درکشیدن مروارید" یا "جیل کردن مروارید"؛ یعنی "به رشته درآوردن مروارید" را گویند و در اصطلاح به کلامی اطلاق گردد که "وزن و قافیه" داشته باشد؛ یعنی که "موزون و مقفاً" باشد. "ناظم" اسم فاعل از مصدر "نظم" و اصلاً در معنای "نظم دهنده" است، که در اصطلاح شعر و شاعری، معنای "سازنده نظم" را میرساند.

"نثر" معنای "تیت شدن" و به گفته عامیانه کابلی "تیت و پرک شدن" (تیت و پاشان شدن) را گویند. اگر مهره های یک تسبیح را مد نظر بگیریم:

تا وقتی که دانه ها در داخل تسبیح قرار دارند، به آن "نظم" اطلاق میگردد، ولی اگر رشته تسبیح بگسلد و دانه های آن به مانند دانه های اسپند تیت و پرک گردند، این حالت را "نثر" مینامیم.

فرق شعر و نظم از نگاه ملک الشعراء "بهار":

مرحوم استاد محمد تقی بهار خراسانی قطعه مشهوری دارد که همیشه سر زبانها و مورد تمسک ادباء و فضلاء و مدرسه و اهل تحصیل ادبیات بوده است و ما مردم آن را در صنف یازدهم لیسه جلیل حبیبیه - که یادش هزاران بار بخیر باد - از زبان معلم زبان دری ما، استاد محمد سرور

"بیات"، در بخش ادبیات زبان دری خواننده و نوت برداشته بودیم - در آن زمان زبان "دری" را به غلط، اشتباهاً و از روی ناآگاهی، "فارسی" می‌گفتند:

شعر دانی چیست؟ مروارید از دریای عقل
هست شاعر آن کسی کاین طرفه مروارید سُفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حُرَفِ مُفَت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند هر کجا گوشه سُفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

در این قطعه به نکته ای از دید من "قابل مناقشه" و بس "نیرنگی" برمیخوریم:
مرحوم بهار با تأکید بسیار و در حد "جزم" و بلکه با جزمی استوار، "شعر" را از "نظم" جدا
میداند؛ و بیائید که در زمینه کمی مناقشه کنیم. مناقشه را در دو بعد پیش میبرم:

- ارتباط نظم و شعر

- ارتباط شعر با لفظ و معنی

من "نظم" و "شعر" را دو چیز مختلف و در عرض هم نمیدانم، بلکه دو شیئی میدانم که در طول هم
قرار دارند. من شخصاً "شعر" و "نظم" را از عین جنس و سِلک و نَسَب و به نسبت "عام" و
"خاص" میبینم؛ بدین معنی که "شعر" یک مقوله عام است و "نظم" حالت خاصی از آن. به عبارت
دیگر: "شعر" کُل است و "نظم" جزئی از آن. از همین سبب: هر ناظم شاعر هم هست!!!

اگر ادعای خود را از دریچه عملی ادبیات دری بخواهم مدلل بسازم؟؟؟:

1 - هیچ کس از شعراء و ادبای بزرگ زمان ما - به شمول استاد مرحوم "بهار" - جرأت نمیکند،
که حافظ شیرازی را "شاعر" ننامد، با وجودی که 99 درصد سروده های حافظ "غزل"؛ یعنی
"نظم" است، و بنا بر تعریف خود "استاد بهار"، "نظم" "شعر" نیست!!! - نظم، شعر نیست!!! به
عبارت دیگر؛ هیچ بزرگی به شمول "استاد بهار"، دیده نشده است، که حضرت حافظ را "ناظم"
بخواند، در حالی که 99 درصد گفته های حافظ "غزل"؛ یعنی "نظم" است!!! جُمهور شعراء و ادباء
و خلق خدا همیشه یا "اشعار حافظ" گویند و یا "غزلیات حافظ". هیچ کسی ازین میان پیدا نشده است
که "منظومات حافظ" بگوید، ولو که "غزل" از سنخ "نظم" و "منظومه" است!!!

2 - شعرای بزرگ متقدم دری از قبیل "عُنصری بلخی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و ناصر خسرو بلخی و مسعود سعد سلمان و سید حسن غزنوی و ظهیرالدین فاریابی و خاقانی شیروانی و انوری باوردی(ابیوردی) و سلمان ساوجی(1) و ... " بیشتر "قصیده" سروده اند و "قصیده" در درجه اول "نظم" و "منظومه" است. مع هذا این آثار والاشان ایشان را، همه بالاتفاق و متفق القول و بدون استثناء به نام "اشعار عُنصری و اشعار فرخی و اشعار منوچهری و اشعار ناصر خسرو و اشعار مسعود سعد و اشعار سید حسن غزنوی و اشعار ظهیر فاریابی و اشعار خاقانی و اشعار انوری و اشعار سلمان ساوجی و ... " یاد میکنند. اگر ادعای مرحوم "استاد بهار" قرین صحت میبود، این سخنسرایان جلیل القدر را باید بدرجه اول "ناظم" میخواندیم، تا "شاعر"؛ ولی حقیقت اینست که هیچ ادیب و فاضل شعر فهم چیره ای این کار را نکرده است و نمیکند!!!!!!

3 - وقتی چند شاعر باهم در هم‌رئی یا رقابت، در عین وزن و قافیه یا در عین موضوع شعر میسرایند، کلمه "مُشاعره" به میدان انداخته میشود. "مشاعره" از نگاه صرف عربی مصدر باب "مفاعله" است که اشتراک چند نفر را در انجام دادن فعلی نمایش میدهد. "مشاعره" بنا بر تعریف صرفی آن "باهم شعر گفتن" یا "باهم شعر خواندن" را نامند. حالا اگر اشتراک کنندگان چنین مسابقه ای فقط "غزل" یا "قصیده" بسرایند - و واقعیتها غیر ازین را کمتر نشان میدهد - باید از "مناظمه"؛ یعنی "باهم نظم گفتن" یا "باهم نظم خواندن" سخن گفته شود، نه از "مشاعره"!!! ولی هیچ قاموس لغت دری و عربی تاحال کلمه "مناظمه" را ثبت نکرده است. کلمه "مناظمه" از نگاه ساخت صرفی خود کاملاً درست است، ولی نه در زبان عربی تداول دارد و نه در لسان دری و فارسی. به عبارت دیگر کلمه "مناظمه" از نگاه "قیاسی" درست است، مگر از نگاه "سماعی" غلط!!! از همین سبب هم، این کلمه را در کتب لغت عربی و دری/فارسی یافته نمیتوانیم!!!

4 - قسمت اعظم یا بزرگترین قسمت طیف شعر کهن و کلاسیک دری را "غزلیات و قصائد و مسمّطات(مربع و مخمس و مسدس و مسّیع و مثنّ و ...) و ترجیعات و ترکیب بندها و مقطعات و رباعیات و دوبیتیها و ... " تشکیل میدهند که همه تحت چتر "نظم" و "منظومه" می آیند. یگانه قسمت این طیف بزرگ که زیر عنوان "نظم" و "منظومه" نمی آید، عبارت است از "مثنویات". اگر به اشعار کلاسیک نظر انداخته شود، بیشترین آنها را سنخ و صنف "نظم" و "منظومه" تشکیل میدهد، با آن هم این سنخ و صنف را کلاً و عماً "شعر" مینامند، نه "نظم"؛ و سراینندگان این طیف ادبی را بلااستثناء "شاعر" مینامند، نه "ناظم"!!!!!!

5 - چنان که سرشت و سرنوشت ما مردم با "جنگ" گره خورده است، حتی در بازیها و مسابقات هم با "جنگ" سر و کار میگیریم و مثالها در زمینه بسیار زیاد است(2). یکی از مصروفیتهای ادبی در مکتب و حالا در رادیو و تلویزیون "شعر جنگی" است. و "شعر جنگی" یعنی "با خواندن شعر باهم

رقابت کردن". حالا اگر در چنین مسابقه ای محض ابیاتی از "غزل و قصیده و قطعه و رباعی و ..."; یعنی از سنخ "نظم" خوانده شوند - که میدان عمل همین را بیشتر نشان هم میدهد - باید چنین

مسابقه ای را "نظم جنگی" بنامند، نه "شعر جنگی"، که هرگز نمی نامند!!!

6 - کسانی که به اصطلاح "شعرِ منثور" اعتقاد دارند، خود بخود و باصطلاح فرنگی "آتومات" به نقطه مقابلش؛ یعنی "شعرِ منظوم" هم معتقد اند!!! چون با به میدان کشیدن "شعرِ منثور"، منطقاً نمیتوانند اصطلاح "شعرِ منظوم" را انکار کنند. عبارت دیگر؛ اعتقاد به "شعرِ منثور" به خودی خود نقطه مقابلش؛ یعنی "شعرِ منظوم" را ثابت میسازد. و در عجبم که چطور ممکن است کسی طبق فرموده مرحوم ملک الشعراء "بهار" از یک طرف بگوید که "نظم شعر نیست!!!" و "شعر نظم نیست!!!"؛ یعنی که "نظم را شعر نداند" و "شعر را نظم نداند"، و بعد بیاید و ترکیب از نگاه مرحوم "بهار" نامتجانس "شعرِ منظوم" را بپذیرد؟؟؟؟؟؟ بلی؛ ترکیب "شعرِ منظوم" باید بنا بر تعریف مشهور استاد "ملک الشعراء بهار"، کفر دانسته شود!!!!!!!

بنا بر ادله متعدد فوق، نظر استاد مرحوم «ملک الشعراء "بهار"» را مبنی به جدا بودن "نظم" از "شعر" و "شعر" از "نظم"، نمیتوانم قبول کنم. مگر این نکته را نیز باید بصراحت اضافه کنم، که این نظر ناصائب استاد "بهار" چندین نسل ادباء و اهل شعر و ادب را - از زمان خودش تا به امروز - در تمام قلمرو زبان دری/فارسی به سردرگمی و گمراهی کشانیده است!!!!!!!

بعد از این مناقشه "ادبی - منطقی" که دامنش را بیشتر ازین هم میتوان کشید، راه دگری نمی ماند، مگر اینکه "شعر" و "نظم" را از یک سنخ و صنف و سلک بدانیم و در میدان عمل هم "نظم" را یکی از اقسام "شعر" میدانیم!!!!!!!

نظر من در مورد "شعرِ منثور":

من شخصاً مقوله "شعرِ منثور" را قبول ندارم و حتی "نثرِ مُسَجَّع" را با همه "آهنگین بودن"های آن، نمیتوانم در ردیف "شعر" بپذیرم!!! "شعر" مرتبه و حیثیتی دارد به مراتب بالاتر از آن که بتواند "نثر" خوانده شود!!! "شعر" از خود نظم و نسق و ترتیب خاصی دارد و امکان آن را ندارد، که در هر قالب دلخواه درآید، در حالی که "نثر" تیت و پاشان و بی قاعده است و میتواند در هر قالب و هیئت و شکل افاده گردد. در "شعر" تنها کلماتی خاص را با نظم و نسق و ترتیبی که اوزان منتخب اجازت میدهند، می گنجانیم. در حالی که در "نثر" این محدودیت و سرسپردگی قالبی وجود ندارد، نه از نگاه نوع کلمات و نه از نگاه ترتیب و نظم و نسق آنها در جمله!!!!

چه عیب دارد اگر مکرراً بگوییم، که کلمه عربی "نثر" اصلاً و در لغت، معنای "پاشان و بی ترتیب بودن" و یا "پاشان و بی ترتیب کردن" را میدهد، در حالی که "شعر" از سنگلاخ و معابر تنگ "نظم و نسق و ترتیب و انسجام و ناپاشیدگی" میگذرد؟؟؟

لفظ و معنی در شعر:

از نظر من "شعر" در قدم اول "لفظ" است؛ لفظی لطیف و خوشایند و موزون و با نظم و نسق، ولو که مدلول بزرگ و پرمعنی و باشکوهی را احتواء نکند و بخلاف نص حدیث استاد مرحوم "بهار"، مرواریدی را از بحر و اوقیانوس و باصطلاح ایرانیان "دریا"ی عقل هم نشگافد!!!

نمک ز گریه و تأثیر از فغان رفته
دعا اثر نکند، گر بر آسمان رفته
دهان تنگ تو گاهی به چشم می آید
کمر کجاست که یکباره از میان رفته

سراغ دل نشد از گوشه دگر پیدا
مرا به گوشه چشم تو این گمان رفته
چرا ز غم نشود قامت کمان قاری؟
چو تیر از برم آن شوخ شخمان رفته

(اقتباس از اوراق پدر مرحوم، که استقبال چند شاعر نامی وطن را از غزل ملک الشعراء کلیم (دو بیت اول) نمایش میدهد. این مشاعره زیبا را در زمانی که در صنف هشتم یا نهم لیسه حبیبیه درس میخواندم، در یادداشتهای خوشخط و مرواریدگون آن بزرگوار خوانده و به حافظه سپرده بودم.)

این اشعار نغز، که سخن را تا سرحد اعجاز رسانیده اند، مدیون لفظ و ترکیبات زیبا و صنایع شعری خود اند، تا معنای بزرگ و فخیم!!! صنعت ایهام در دو بیت ملک الشعراء کلیم (دو بیت اول) و صنعت حسن تعلیل در بیت دوم ملک الشعراء قاری (دو بیت آخر) است که زیبایی این اشعار را دوبالا و چندچندان ساخته است!!!!

از عین یادداشتهای پدر مرحوم این دو بیت نیز به یادمانده است:

ز سودای چشم تو تا کام گیرم
دو عالم فروشم دو بادام گیرم

گر به سودای دو چشم تو بُود دسترسم

دو جهان گیرم و قربان دو بادام کنم

بیت اول از حضرت بیدل است و بیت دوم که در عظمت خود حتی فرونتر از بیت اولی جلوه میکند، از کدام شاعر جلیل القدر افغان است که نام مبارکش را به خاطر ندارم؛ شاید هم از طبع مرحوم "سرور گویا اعتمادی" برخاسته باشد. در هر دو بیت، لفظ و صنایع لفظی - تشبیه و توریه و مبالغه - است که صولت این اشعار را میسازد، ولو که از نگاه معنی ارزش بزرگی بر آنها مترتب نیست.

پدر مرحومم قصه می‌کردند که پدر بزرگوار شان - اعی "میرزا غلام معروف خان" که پدرکلان من شود - دوستی داشت بسیار عزیز و صمیم به نام "میرزا باز محمد خان"، که انسانی سخنگوی و بسیار ظریف بوده است. پدر مهربانم از زبان میرزا صاحب "باز محمد خان"، همیشه این بیت را بزبان می آوردند:

چشم اگر تُندی کند، از کاسه بیرونش کنید

حلقه دیوانگی در گوش مجنونش کنید

ما فرزندان آن مرحوم، وقتی خُرد بودیم، هر وقتی که چیزی را میپالیدیم و نمی یافتیم و یا که پیش پای خود را دیده نمیتوانستیم، پدرم با لبخندی نمکین که خاص خود شان بود، همان بیت میرزا باز محمد خان را تکرار می‌کردند که:

چشم اگر تُندی کند، از کاسه بیرونش کنید!!!

همین لحظه که در فکر گذشته ها رفته و از آرشیف قفس سینه و حافظه نکات پنجاه شست سال پیش را بیرون میکشیدم، یکبار آن نکته و همین بیت بخاطرم گذشت و من که به سیر طبیعی قلم و نوشته اعتقاد دارم، آن قصه را به سیل مطایبه درینجا نقل کردم، ورنه غرض دیگری از ذکر این بیت نداشتم. و چه معجزه ای ست حافظه، که هر قدر بَعَل و بُغَلش را بخاریم، به همان اندازه سخنان کاغذیچ گذشته ولی ظاهراً فراموش شده را، بیرون میدهد.

در بیت

شکست زلف تو صد دل اسیر خویش کند

که هست نعمت پیروزی از شکست ترا

نیز، صنایع لفظی ست که گوارائی کلام را بالا برده است؛ صنعت جناس (تجنیس) تام - بین دو شکست - و صنعت تضاد بین پیروزی و شکست، ورنه کدام معنای بزرگ و پرصولتی از آن متبادر نیست!!! و در بیت

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

اشارت به یک افسانه قدیم و شیرین است که این بیت را شیرین ساخته است، ولو که در آن هیچ دُری
ثمین سفته نشده است.

مصراعهای از قبیل "بیا در بسترم امشب!!!" و "دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود"، و یا "دلبر
جانان من، بُرده دل و جان من" زیبایی و شعریت خود را از "لفظ" میگیرند، ولو که مدلول پرمعنی
و معقولی را در بر ندارند!!!

ابیات ذیل فروغی بسطامی(3) هم زیبایی خود را از لفظ و لطافت تخیل و صنایع لفظی میگرد، نه
از کدام معنای معقول و باشکوه و پُرمفهومی:

خوش آن که حلقه‌های سر زلف وا کنی	دیوانگان سلسله ات را رها کنی
من دل ز ابروی تو نبُرم به راستی	با تیغ کج اگر سرم از تن جدا کنی
گر عمر من وفا کند ای تُرک تندخوی	چندان وفا کنم، که تو تُرک جفا کنی
سر تا قدم نشانه تیر تو گشته ام	تیری خدانگسارده مبادا خطا کنی
تا کی در انتظار قیامت توان نشست؟!	برخیز تا هزار قیامت به پا کنی

تشبیهات مبالغاتی و اغراقگونه در ترکیبات "موی میان" و "کوه کمر" و "چاه زرخ" و "سنبل زلف"
و استعارات و دیگر صنایع لفظی مفردات دیگر است که چنین ترکیبات دروغ را دل انگیز و دلپذیر
ساخته است، ولو که از نگاه واقعیت معنی و معقولیت به دو توت هم نمی ارزند. شعرای قدیم از
صنایع لفظی بسیار کار گرفته اند، و بیشترین این صنایع بر دروغ و کذابی و گزافگوئی بناء یافته
است. شعرای مدّاح با مدیحه سرائیهای پر زرق و برق، ممدوحان خود را تا چرخ برین و آسمان
هفتم و صدره المنتها بالا میبردند و در عوض صلّه و خلعت و بخشش شاهانه دریافت میکردند. در
واقع این هنر شاعران رند و چالاک بود که ممدوحان را لوده ساخته و پاداشی بس عظیم حاصل
میکردند. وقتی این موضوع را بدقت مینگریم، همان مثل مشهور کابلی در نظم مجسم میشود که:

« تا احمق در جهان است، مفلس در نیماند!!!!!! »

چه چاره که اکثر انسانها و خصوصاً زورآوران، دروغپسند اند و زمینۀ دروغگوئی را میسر
میسازند. از موضوع دور نروم:

"وطن و آزادی و عدالت و راستی و مهر و وفاء و محبت و عشق و مادر و پدر و ..." کلمات و
مقوله های اند مقدّس، هردل عزیز و جاودانه، که اگر در قالب الفاظ و عبارات زیبا و درخور بیرون

داده نشوند، عظمت خود را نشان نمیدهند!!! پس در شعر "لفظ" و "قالب" واقعاً مهم است و همینکه مردم کابل مثل "آو از روی کاسه خورده میشه!!!" (آب از روی کاسه خورده میشود) را ساخته اند، توجه و عنایت کافی و کامل به اهمیّت و عظمت "ظرف" داشته اند؛ و ظرف در کلام همانا "لفظ" است!

غزل:

مشهورترین و محبوبترین قالب شعری "غزل" است، که آن را در رسته اول از زمره "نظم" شمرده اند. از همین خاطر بیشترین شعر در همین قالب سروده شده است. غزل ازین جهت هم مورد پسند شعراء میباشد، که ابیاتش استقلال معنایی خود را حفظ میکنند. مثلاً اگر در مطلع غزل از "ت" سخن رود، در ابیات بعدی میتواند سخن به "تیاق" بکشید. شاعر در قالب غزل استقلال عام و تام انتخاب مواد و مصالح و موضوعات را دارد و هرگز مجبور نیست که ابیات مختلف غزل را از نگاه معنی و مفهوم، هماهنگ و همساز و دمساز نگه دارد. از همین سبب استعمال ترکیب "ابیات حرامزاده" از "مادر زاینده و ولود مطلع" که در مقاله جناب تیموری صاحب بزرگوار و به استناد از شاعر ایرانی، "مهدی سهیلی" آورده شده است، مقرون به تأمل نیست.

تیموری صاحب بزرگوار گفتار مهدی سهیلی را این طور نقل میکنند:

« عموم غزلسرایان ابتداء بیتی میسرایند و خواه ناخواه آن بیت چون مادر ولود و زاینده، چند بیت حرامزاده میزاید و خانواده ای گرد هم می آید که هیچ کدام به یکدیگر شبیه نیستند و ابیاتی چند از سر تفنن به آن می افزاید، در حالی که به مقتضای قوافی، نخستین بیت مثلاً از فراق، بیت دوم از وصال، بیت سوم از اشتیاق به معشوق، بیت چهارم از انزجار از او، بیت پنجم از شکایت و بیزاری از دنیا، بیت ششم از لطف و صفای بهار و بیت هفتم و هشتم از جنون و دیوانگی حکایت میکند. »

چنان که در اول این مبحث گفتم، شاعر هم در غزل و هم در قصیده - و خاصتاً در غزل - دست باز در انتخاب موضوعات متضمنه ابیات را دارد و هرچه دل و طبع بیقرار و الهامگیرش حکم کند، همان را در روح ابیات مختلف میدمد، نه اینکه مجبور باشد، مفاهیم ابیات را از یک سنخ و موضوع خاص بیاورد. استعمال ترکیبات "ابیات حرامزاده" از "مادر زاینده و ولود مطلع"، توهین و تحقیر و توییح صریح به باشکوهترین اشعار و بزرگترین گویندگان، از قبیل "عنصری و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ و جامی تا صائب و بیدل و ملوک الشعرائی چون کلیم و طالب و قاری و بیتاب و هاتف و اسیر" شمرده شده میتواند!!!

حقیقت اینست که شاعر با ریختن "مطلع" غزل یا قصیده و دیگر قوالب شعری، در واقع اولاً "قالب" کلام مورد نظر خود را میسازد. این قالب در هیئت "وزن و قافیه و بعضاً ردیف" تجسم مییابد. وقتی قالب درست شد، شاعر مواد خام فکری و هر آنچه را بخواهد بیان نماید، در همان قالب می اندازد؛ عیناً به مانند ریخته گری که وقتی "قالب" یک پُرزه را ساخت، بعد با ریختن فلز مُذاب، هزاران پُرزه دلخواه را تولید میکند. ریخته گر دیگر مجبور نیست که فلز گداخته را همیشه از عین جنس انتخاب کند، بلکه نظر به ضرورت از انواع فلزات - از آهن و پولاد و سرب و مس و نکل و المونیم گرفته تا نقره و طلا - را بگدازد و بعد از ریختن در آن قالب، هزاران پُرزه آهنی و پولادین و مسی و سربی و نکلی و سیمین و زرین منظورش را تولید کند. اگر آن قالبی را که آن ریخته گر ساخته است، به حیث "مادر زاینده و زایا و ولود" بنامیم، جا دارد، ولی هرگز جا ندارد اگر بگوئیم که مثلاً پُرزه های "مسین و آهنین و پولادی و سربی و المونیمی" تولید شده، "حرامزاده" اند و پُرزه های "حلالزاده"، تنها و تنها همانهایی اند که از "طلا و نقره" ساخته شده اند!!!!!!

طرز تفکر قالبی آقای "مهدی سهیلی" در واقع به استقلال فکری شاعر صدمه میزند و وی را مجبور میسازد که بوزینه وار به اکت و تقلید پرداخته و نازها و اداء های ساختگی متحدالمال بیرون بیارد!

و نکته آخرین:

برخلاف شعر قدما، شعر امروزیان گزافه گوئیها را دور انداخته و از واقعیت‌های انسانپسند جامعه و مردم و وطن و آزادی و عدالت اجتماعی و ... متابعت میکند. شعری که از آن ارزشهای والای انسانی استشمام نگرده، متعلق به زمان ما نیست!!!!!!

جهت حسن ختام و جهت کسب انبساط، تمام آن دو غزل کلیم همدانی (کاشانی) و ملک الشعراء حضرت قاری افغان را از دیوانهای شان نقل میکنم:

نمک ز گریه و تأثیر از فغان رفته	دعا اثر نکند، گـر بر آسمان رفته
دهان تتگ تو گاهی به چشم می آید	کمر کجاست که یکباره از میان رفته
دل شگفته نمانده ست در جهان، و هست	گلی ست چیدنش از ییاد باغبان رفته
چه گونه سیل به زنجیر موج بند شود	مگوی پند، که ما را ز کف عنان رفته
همه به قدر ادب، بهره میبرند ز دوست	مزاج فهم به مسند ز آستان رفته
بهار رفت و گلی در چمن نمیشگفت	صبا به سجده آن خاک آستان رفته
ز بس که پیروی خلق گمراهی آورد	نمیرویم به راهی که کاروان رفته

کلیــم لاف زبان آوری مزین چندین

که شمع آخر ازین بزم بی زبان رفته

حدیث درد تو گوئی که بر زبان رفته
نفس ز سینه به تنگ آمده ست و جان رفته
قرار و صبر و شکیم برفت و داغ بجاست
ز دوریش به دل تنگ آنچه رفت می‌رس
ز بس به روی زمین دادرسیافت کسی
چه شد که شور درین کاروان نمی‌بینم
دل اسیر نگرده چه گونه محشر غم
گران به چشم نگفتیم هیچ‌گه مژه را
گذشت آه جگرسوز من ز سینه چرخ
سراغ دل نشد از گوشه دگر پیدا

چرا ز غم نشود قامتم کمان قاری؟

چو تیر از برم آن شوخ شخکمان رفته

توضیحات:

1 - "سلمان ساوجی" شاعر چیره دست قرن هشتم هجری و از شعرای بنام دربار ایلخانان ایران است که در "ساوه" بدنیا آمد. "ساوه" را اعراب به قانون تعریب "ساج" ساخته اند و سلمان منسوب به همین کلمه معرب است؛ ورنه صفت نسبی "ساوه" همانا ترکیب "ساوه نی" ست. چنان که گویند: "انار ساوه نی" که در ایران خیلی مشهور است؛ عیناً به مانند "انار قندهاری" ما. البته کیفیت انار قندهاری را هیچ انار دیگر جهان ندارد و طوری که باربار محک زده ام، "انار ساوه نی" ایران به گرد "انار قندهاری" ما هم نمیرسد!!!!

2 - مثالهای بیشتر از سرگرمیهای مردم ما که با کلمه "جنگ" عجین گشته اند:

"گدی پران جنگی" (جنگ انداختن گدی پران)، "تارجنگی"، "چیلک جنگی"، "گاوجنگی"، "شترجنگی"، "قچ جنگی"، "سگ جنگی"، "مرغجنگی"، "بودنه جنگی"، "کبک جنگی"، "مورچه جنگی"، "برف جنگی"، "توپ جنگی"، "سنگ جنگی"، "چوب جنگی"، "کله جنگی" و حتی "کون جنگی" و

3 - فروغی از "بستام" برخاسته است و "بستام" (به فتح اول) از محلات کشور همسایه ما ایران است. نمیدانم چرا در عوض، "بسطام" که ظاهراً معرب "بستام" است، معمول گشته؟؟؟ شاید اعراب

و یا مستعربان این کلمه را از زمان "بایزید بسطامی" - عارف مشهور قرن ... - سر زبانها انداخته باشند. در هر صورت بهتر است "بِستامی" بنویسیم و آن را به بای مفتوح تلفظ کنیم. در افغانستان این کلمه را معمولاً به ضمهٔ حرف اول تلفظ میکنند، که غلط است!!!